گفت‌وگوی «جوان» با مادر ۳ شهید نوجوانی که با هم عهد شفاعت بستند

احمد هم با شفاعت علی و مجتبی آسمانی شد

■ صغری خیل فرهنگ

احمد مختاری، مجتبی سعیدی و علی سراج از عشایر مهدیشهر استان سمنان راهی جبهه می‌شوند. در بحبوحه جنگ، هر سه رفیق شفاعت‌نامه‌ای می‌نویسند و هر سه آن را امضا می‌کنند: اینجانبان علی سراج، مجتبی سعیدی و احمد مختاری پیمان می‌بندیم بر اینکه هر کدام از ما سه تن به درجه رفیع شهادت نائل آمد، دو نفر دیگر را در روز قیامت شفاعت نموده و در محضر خداوند از خدا بخواهد که از گناهان دو تن دیگر بگذرد و در نزد خداوند از دو تن دیگر شفاعت نماید.

خدایا چنان کن سرانجام کار تو خوشنود باشی و ما رستگار

تاریخ ۹ شهریور ماه ۶۴ (امضای سه رفیق شهید)

مجتبی سعیدی ۲۵ فروردین ۶۵، علی سراج ۲۶ دی ماه ۶۵ شهید شدند و احمد مختاری در عملیات مرصاد و در واپسین روزهای جنگ خودش را به دو رفیق شهیدش می‌رساند. رهبر معظم انقلاب هم در سفر استانی‌شان به سمنان در سال ۸۵، در جمع خانواده ایثارگران و شهدای استان به این سه شهید اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: «آن سه نوجوانی که از مهدیشهر با هم پیمان می‌بندند که هر کدام شهید شدند، آن دو نفر دیگر را در روز قیامت پیش خداوند شفاعت کنند؛ سه تا نوجوان و هر سه شهید می‌شوند؛ نام اینها را شماها می‌دانید؛ داستان اینها را شماها می‌دانید. اینها جزو ماجراهای فراموش‌نشدنیِ تاریخ است. اینها چیزهایی نیست که از خاطره یک ملت برود.»

روایت مادران این سه شهید نوجوان عشایری را در گفت‌وگو با ما پیش‌رو دارید.

■ شهید احمد مختاری ایده شفاعت‌نامه را مطرح کرد و در دفترچه یادداشت شخصی خود نوشت

بهمنه درخشانی
مادر شهید مجتبی سعیدی (اولین شهید از جمع سه نفره)

■ انقلابی ۹ ساله

مجتبی متولد ۲۵ خرداد سال ۴۶ بود. چون همسرم دامدار بود خانواده ما کمتر در شهر حضور داشت. ولی من و مجتبی (با توجه به سن کمی که داشت) در راهپیمایی‌ها حضور پیدا می‌کردیم و من به کمک خانم‌های دیگر مهدیشهر برای رزمندگان نان می‌پختیم و لباس می‌دوختیم. مجتبی هم کمک کار من بود و در جابه‌جایی اقلام کمک می‌کرد.

■ اعزام، بدون خداحافظی

پسرم در اواخر سال ۱۳۶۲ فعالیتش را در پایگاه مقاومت صاحب‌الزمان(عج) مهدیشهر شروع کرد. بعد از چند ماه در اوایل سال ۶۳ به جبهه رفت. به خاطر سن کمش مخالف حضورش در جبهه بودم ولی روح بیقرار مجتبی طاقت ماندن نداشت. عشق و علاقه‌اش باعث شد در اولین اعزام، بدون خداحافظی با خانواده به جبهه برود. آن زمان در سال اول هنرستان تحصیل می‌کرد.

■ رفاقت و شهادت

پسرم با شهید احمد مختاری و علی سراج رفاقت داشتند و با هم صمیمی بودند. رفاقتی که بعدها باعث نوشتن آن شفاعت‌نامه و شهادتشان یکی بعد از دیگری شد.

شهیدان سراج و مختاری به همراه مجتبی وقتی از جبهه برمی‌گشتند به صورت دوره‌ای به خانه همدیگر می‌رفتند و برای کمک به خانواده رزمنده‌های دیگری که در جبهه حضور داشتند، برنامه‌ریزی می‌کردند و کمک‌حال خانواده‌ها بودند. زمان اعزام هم هر سه با هم به جبهه می‌رفتند. پسرم هر وقت از جبهه برمی‌گشت از دوستان شهیدش یاد می‌کرد و بسیار ناراحت بود. یادم است زمانی که آلبوم عکس‌ها را نگاه می‌کرد، روی تصویر دوستان شهیدش می‌رسید، به‌شدت گریه می‌کرد. به‌ویژه شهید «صادق یوسفیان» که مجتبی علاقه زیادی به او داشت. یک بار هم از شهادت کمک تیربارچی خودش «شهید نادعلیان» برایمان تعریف کرد که در اروند به شهادت رسیده بود. مجتبی روحیه بسیار حساسی داشت؛ صحبت از دوستان شهیدش که می‌شد بغض می‌کرد و اشکش جاری می‌شد.

■ باغ انار

پسرم خیلی مأخوذ به حیا و بسیار حساس به مسائل شرعی، مؤدب و جسور بود. هیچ‌وقت از کارهایی که در جبهه انجام می‌داد حرفی نمی‌زد. فقط از ایثار و روحیه خوب رزمنده‌ها صحبت می‌کرد. حدود دو سال در شلمچه، طلائیه، اروند کنار، فاو و پاسگاه زید حضور داشت.

■ خط پدافندی

مجتبی یک ماه قبل از شهادت خبر شهادتش را به ما داده بود! برای همین در آخرین اعزامش از همه بستگان و دوستان و کسانی که دینی به گردنش داشتند حلالیت طلبیده و بسیاری از وصیت‌هایش را به دوستانش گفته بود.

یکی از دوستان مجتبی از اهمیتی که پسرم به حق‌الناس و رزق حلال قائل بود برایمان خاطره‌ای جالب تعریف کرد. می‌گفت: روزی مجتبی از من خواست با هم به روستای «درجزین» که در نزدیکی مهدیشهر است برویم. من هم با مجتبی همراه شدم. آن روستا پر بود از باغات انار. مجتبی در آن روستا به دنبال کسی می‌گشت. من علتش را نمی‌دانستم اما خیلی پرس‌وجو کرد تا اینکه ساعت ۱۱ شب توانستیم آن فرد مورد نظر را پیدا کنیم. پیرمرد بود و سن و سال زیادی داشت. مجتبی از او پرسید: «پدر جان فلان باغ در فلان مکان روستا متعلق به شما است؟!»

پیرمرد هم گفت: «بله.» مجتبی گفت: «من چند سال پیش از کنار باغ شما عبور می‌کردم، اناری چیدم و خوردم. آمده‌ام حلالیت بطلبم و پولش را بپردازم.» پیرمرد با گریه گفت حلالت کردم و همانجا قول شفاعتش را از مجتبی گرفت.

■ ماجرای استخاره

۲۵ فروردین ۶۵ مصادف با میلاد امام حسین(ع) بود، مجتبی از روحانی حاضر در منطقه درخواست کرد برایش استخاره‌ای بگیرد. در آن استخاره آیه ۵ سوره عنکبوت آمد: «کسی که امید دیدار خدا را دارد، بداند که اجل خدا رسیدنی است و او شنوا و داناست.» با شنیدن آیه مورد نظر، مجتبی از همرزمانش خداحافظی کرد و دقیقاً در غروب همان روز از ناحیه پهلو زخمی می‌شود و بعد از چند ساعت جراحت و خونریزی در بیمارستان صحرایی به شهادت می‌رسد. خبر شهادتش توسط برادرم به من و خانواده داده شد.

■ سجاده خیس

بار آخر طلب حلالیت کردن مجتبی از دوستان و بستگانش اینطور به دل من انداخت که مجتبی دیگر بازنمی‌گردد و به شهادت خواهد رسید. برای همین آن مرتبه من مانع رفتنش شدم. ساکش را برداشتم و گفتم اول مرا بکش بعد برو جبهه!

مجتبی رفت داخل اتاق و خوابید. موقع نماز صبح خواستم برای نماز بیدارش کنم. وقتی برق اتاق را روشن کردم دیدم در حال سجده است. وقتی سر از سجده برداشت، دیدم تمام سجاده‌اش خیس شده است. دیگر نتوانستم تاب بیاورم، رفتم و ساکش را آوردم و گفتم خدا به همراهت. در داخل دفترچه یادداشتش در مورد خوابی که آن شب دیده بود، نوشته بود که با توسل به امام زمان(عج) و کمک ایشان رفته است.

■ وصیتنامه‌های شهید

مجتبی دو وصیتنامه دارد؛ یک وصیتنامه خصوصی و دیگری برای مردم. در وصیتنامه خصوصی حلالیت طلبیده و در وصیتنامه دوم در چند صفحه نوشته بود، به اطاعت از ولایت فقیه و حفظ حجاب خواهران و ماندن در خط انقلاب و رهبری تأکید زیادی کرده بود. مجتبی اولین شهید آن جمع سه نفره بود که با هم شفاعت‌نامه شهادتشان را تنظیم کردند. بعد از شهادت مجتبی، علی سراج و احمد مختاری دلتنگ شدند و روزهای سختی را پشت سر گذاشتند تا به رفیق شهیدشان بپیوندند.

فرخ اعرابی
مادر شهید علی سراج

■ اذان‌گوی شهید

پدرشهید به‌رغم فعالیت‌هایی که قبل از انقلاب داشت، بعد از پیروزی انقلاب هم فعال بود و به همراه گروهی از دوستانشان در پایگاه‌های بسیج حاضر می‌شد و شب‌ها در سطح شهر گشت‌زنی می‌کرد. در سایر فعالیت‌های پایگاه‌های بسیج هم شرکت داشت. علی سال ۱۳۴۹ در مهدیشهر متولد شد. هفت سالگی به مدرسه رفت و تا دوم راهنمایی به تحصیل ادامه داد. با اینکه سن و سالی نداشت در پایگاه‌ها و مساجد سطح شهر حضور فعال داشت و معمولاً مکبر نمازهای جماعت بود. در خانه هم که بود اذان می‌گفت. آن زمان حدود ۷-۶ سال داشت.

■ پسرخاله شهید شد

پسرم ۱۳ سال بیشتر نداشت که در کارخانه مشغول به کار شد و بعدها از همان طریق به جبهه رفت. علی همراه پدرش در برنامه‌های بسیج حضور داشت تا اینکه خواهرزاده‌ام محمد سلطانیان به شهادت رسید. بعد از شهادت خواهرزاده‌ام، علی همیشه می‌گفت: «نباید اسلحه پسرخاله بر زمین بماند. من باید سلاحش را بردارم و به جبهه بروم.» این در حالی بود که سن و سال علی اجازه ورود به جنگ را نمی‌داد. اما همواره به پایگاه بسیج می‌رفت و فعالیت می‌کرد.

■ جزیره بوارین

علی سال ۱۳۶۳ به همراه شهید جبرئیل بیدقی در عملیات بدر شرکت کرد و این آغاز حضورش در جبهه بود. ما نمی‌توانستیم با رفتنش مخالفت کنیم. چون علی علاقه زیادی به جبهه داشت. در همه این رفتن و آمدن‌هایش به جبهه فقط یک بار از او خواستم به جبهه نرود. ولی اصرار کرد و ما هم راضی شدیم. وقتی علی به مرخصی می‌آمد طوری از جبهه برایمان روایت می‌کرد که نگران نشویم و در اعزام‌های بعدی مخالفتی از طرف ما صورت نگیرد. پسرم ابتدا به صورت بسیجی در جبهه حضور داشت و بعد از مدتی سپاهی شد. در مهران، فاو، شلمچه و منطقه عملیاتی خیبر حضور داشت. در عملیات والفجر ۸ جانباز شد و بعد از آن مکرر به جبهه اعزام می‌شد و بعد از ۱۳ ماه حضور در جبهه، ۲۶ دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در سن ۱۷ سالگی بر اثر اصابت ترکش در جزیره بوارین به شهادت رسید. وقتی خبر شهادتش را به ما دادند با توکل به خدا صبر کردیم.

■ دومین نفر از ۳ نفر

معمولاً ما به صورت خانوادگی در نمازهای جماعت شرکت می‌کردیم. علی یک موتورسیکلت داشت. در یکی از روزهای جمعه، پدرشان از علی خواست که او را با موتور به نمازجمعه ببرد. علی از پدرش پرسید: «بابا شما می‌توانید موتور برانید؟» پدرش گفت: «مهارت ندارم چرا این سؤال را می‌پرسی؟» علی گفت: «بابا اگر می‌توانی موتور برانی جلو بنشین من پشت سرتان، اما اگر بلد نیستید من شما را پشت سر خود سوار نمی‌کنم چون این کار جسارت به مقام پدر است.» احترام زیادی برای ما قائل بود. علی بسیار مهربان و مداح اهل بیت(ع) بود. خود شهید قبل از اعزام آخر به خواهرش که تقریباً هم‌سن و سال شهید بود، گفته بود: «این اعزام آخر من است.» و انگشتر خودش را به خواهرش هدیه داده بود. گویا معلم شهید جبرئیل بیدقی که در عملیات بدر به شهادت رسیده بود، به خواب ایشان آمده و نوید شهادتش را داده بود. پسرم شهید علی سراج دومین شهیدی بود که پای امضا و آن قول و قرار شفاعت‌نامه‌اش ایستاد. روزهای بعد از این برای تنها بازمانده آن نامه، احمد مختاری، روزهای دلتنگی و فراق و آرزوی وصل به یاران شهیدش بود.

مریم شوقانی
مادر شهید احمد مختاری

■ انقلابی فعال

احمد متولد ۱۹ تیرماه ۱۳۴۵ در مهدیشهر بود. دوران کودکی را تحت پرورش دینی و خاص پدرش سپری کرد و در سن پنج سالگی به کلاس‌های یادگیری قرآن رفت. استعداد و هوش بالایی از خودش نشان داد. احمد پس از طی مراحل راهنمایی وارد هنرستان شد و با اینکه گاهی در یک سال تحصیلی به مدت چهار ماه در جبهه حضور داشت ولی با موفقیت کلاس‌ها را پشت سر گذاشت. با اوج‌گیری انقلاب احمد فعالیت چشمگیری داشت و همیشه در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. شور و هیجان خاصی داشت. پسرم سال ۱۳۶۴ موفق شد دیپلمش را با معدل بالایی بگیرد. در همان سال در دانشگاه کرمان در رشته کاردانی آمار پذیرفته شد اما با انصراف از این رشته در سال ۱۳۶۶ در دانشگاه فنی و مهندسی تهران، خواجه نصیرالدین طوسی در رشته برق قدرت قبول شد و شروع به تحصیل کرد.

■ ارتش ۲۰ میلیونی

با صدور فرمان امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی، احمد از اولین افرادی بود که هسته مرکزی پایگاه صاحب‌الزمان(عج) گروه مقاومت شهید چمران را تشکیل داد. خودش را وقف بسیج کرده بود. به عنوان مسئول سازمان‌دهی پایگاه حضور فعالی داشت. با تمام بسیجی‌ها رفتاری محبت‌آمیز و دلسوزانه داشت. نسبت به سرنوشت تمام افراد پایگاه احساس وظیفه کرد.

■ تک‌تیرانداز

پسر ساده‌زیستی بود و لباس ساده می‌پوشید. می‌گفتم: «احمد جان، لباس وصله‌دار برای دانشجو زشت است.» متقاعد نمی‌شد و می‌گفت: «مگر امامان ما لباس وصله‌دار نمی‌پوشیدند؟» پس از هفت سال حضور در جبهه وقتی از او پرسیدم که در جبهه چه کار می‌کنی؟! گفت: «تک‌تیرانداز هستم و هیچ مسئولیتی ندارم.» مسائل جنگ را از ما مخفی نگه می‌داشت.

■ رزمنده ۱۵ ساله

اولین بار چهار ماه پس از شروع جنگ پسرم در سن ۱۵ سالگی با اصرار زیاد، داوطلبانه از طریق بسیج مهدیشهر به جبهه اعزام شد. آموزش نظامی را در حد کافی در پادگان حمزه تهران به همراه دوستانش گذراند و به جبهه کردستان اعزام شد. احمد برای حضور در جبهه سر از پا نمی‌شناخت. سال ۱۳۶۲ مجدداً راهی شد و در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد. بعدها در عملیاتی مثل بدر، والفجر ۸، پاتک مهران، کربلای ۴ و ۵ هم شرکت کرد و بعد از آن رسماً عضو سپاه شد تا بتواند خدمتش را در جنگ به صورت منظم انجام دهد. یادم است در سال ۶۶ با اینکه احمد در دانشگاه مشغول تحصیل بود، جهاد در راه خدا را بر تحصیل مقدم دانست و در عملیات بیت‌المقدس ۲ به عنوان پیک گردان علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) حضور یافت. اوایل سال ۱۳۶۷ مجدداً با گردان امام موسی‌بن‌جعفر(ع) اعزام شد و در منطقه عملیاتی بیت‌المقدس ۳ به عنوان معاون گردان حضور پیدا کرد.

■ جامانده

پسرم احمد شهریور سال ۶۴ به همراه دوستانش علی سراج و مجتبی سعیدی شفاعت‌نامه‌ای را تنظیم کرده بودند و هر سه زیر آن را امضا کرده بودند. مجتبی سعیدی در فروردین ماه ۶۵ و علی سراج در دی ماه همان سال به شهادت رسیدند. تنها جامانده‌شان احمد بود. خوب به یاد دارم آخرین باری که به ییلاق آمده بود با ناراحتی به من گفت: «جنگ در حال اتمام است اما من لیاقت شهادت را نداشتم. خدا مرا به درگاهش نپذیرفت. مادر جان! شاید سرباز خوبی برای امام زمان(عج) نبودم.»

دقیقاً دو هفته بعد خبر شهادت پسرم را برایم آوردند. خدا را شکر می‌کنم که امانتش را به خوبی نگهداری و صحیح و سالم در راه خودش تقدیم کردم. احمد در دهمین اعزام خودش به جبهه در سال ۱۳۶۷ در عملیات مرصاد شرکت کرد و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. به رفقای شهیدش پیوست و مرصاد آخرین سنگر فرزندم شد. گویا شهادت احمد همان شفاعتی بود که شهیدان مجتبی سعیدی و علی سراج به او وعده داده بودند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۸۶

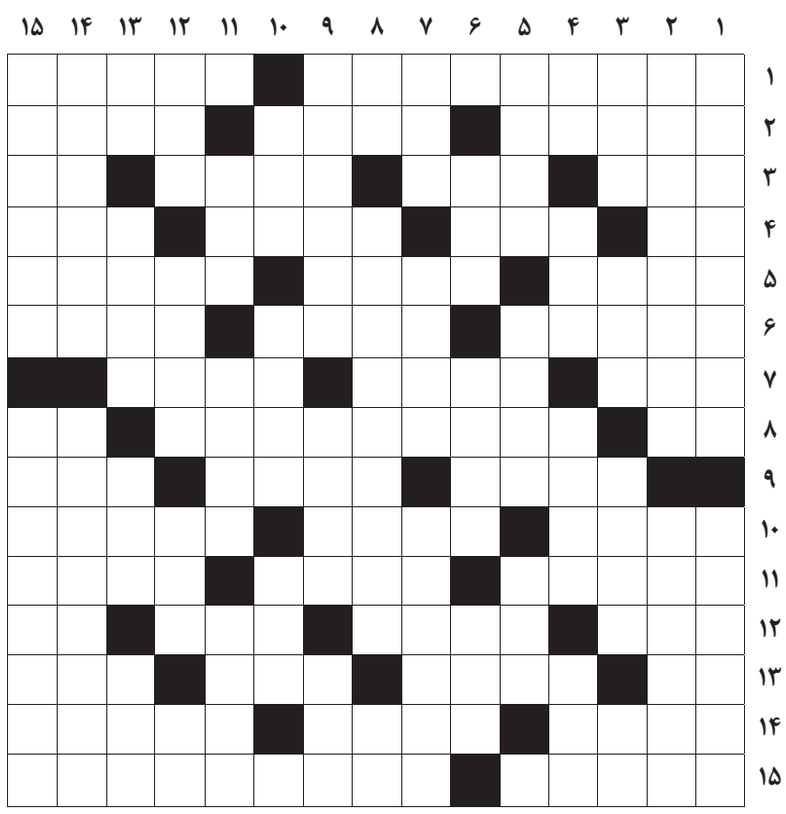

از راست به چپ

■ ۱- رشد غیرعادی استخوان‌های بدن به جهت ترشح بیش از حد یکی از هورمون‌های غده هیپوفیز- دام و تله ■ ۲- پرنده ترازونشین- شتر تندرو- اسب باری ■ ۳- بندگاه میان ساعد و بازو- برف آذری- تیغه ماه- اتاقک کشتی ■ ۴- تکرار الفبای خوردنی- زه کمان- پیک کاغذی- وسنی ■ ۵- پول بنگلادش- استخوان نازک روی سر انگشتان- شهر مقدس بوداییان ■ ۶- صندلی دندانپزشکی- پیامبری ملقب به کلیم‌الله- فیلسوف فرانسوی صاحب اثر کاندید ■ ۷- مخترع ماشین‌بخار- لشکریان- لقب شاهان ساسانی ■ ۸- برج کج- آنکه باعث رهایی کسی از غم یا گرفتاری می‌شود- کافی ■ ۹- ابریشم- جایز و حلال- فراموشی ■ ۱۰- محتوا و دربرگیرنده- پاک- دهکده ■ ۱۱- مادر ماندانا- رمان ماکسیم گورکی خراب و فاسد ■ ۱۲- تفریح کودکانه- سعی- ماه- مغرور ■ ۱۳- تکرار حرفی- پول روسیه- جامه کهنه- گریه کردن ■ ۱۴- اینجا و اکنون- آتشدان- به دست آوردن ■ ۱۵- برنج پوست نکنده- نخست وزیر ترور شده لبنان

از بالا به پایین

■ ۱- نمونه رایگان کالا- تبریک گفتن ■ ۲- کاروان شادی- سردسیرترین استان ایران ■ ۳- در گرو گذاشتن- لقب اروپایی- آهن ترکی- دختر لر ■ ۴- او- نوشیدنی داغ- فدراسیون جهانی کشتی- شهری در خراسان قدیم ■ ۵- آتش‌دان و مجمر- تجربه نشده- بدبو ■ ۶- فلز ساختمانی- شادابی- خانه سنگ پشت ■ ۷- ارسباران قدیم- لانه عقاب- غیرحرفه‌ای ■ ۸- قدم یک‌پا- از نام‌های مستعار دهخدا- تاقچه بالا ■ ۹- نام کپلر، ستاره‌شناس معروف آلمانی- جنگ- صفت سرو ■ ۱۰- خوب و خوش- به طور کامل- عدد و شماره ■ ۱۱- بچه سربه‌راه- جادوگر- کشتیبان ■ ۱۲- طایفه و عشیره- صدای نوشیدن آب- نماز یک رکعتی- آزاده کربلا ■ ۱۳- نت میانی- ستاره دنباله‌دار- خویشاوندی- پاک از هر چیزی ■ ۱۴- جزیره- طلبکار ■ ۱۵- لباس تازه پوشیده- گونه‌ای نمایش سنتی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵	۸		۶	۷		
	۶	۸	۲					
								۴
			۴		۷			
						۸		۵
۱	۲							
				۲			۱	
۸	۹			۶			۷	
		۶		۳				

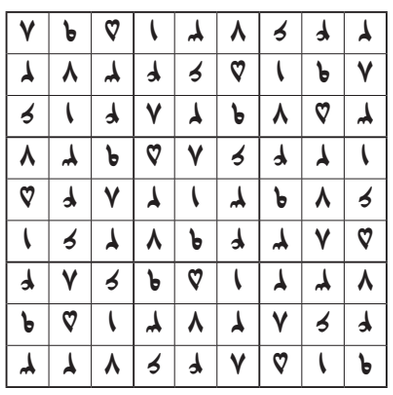

جدول کلمات متقاطع
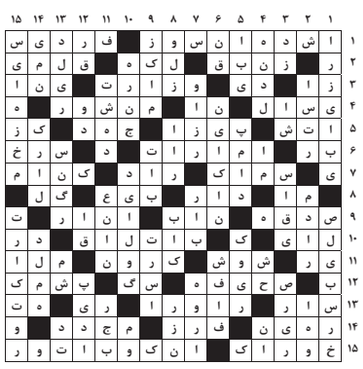
■ پاسخ جدول شماره ۵۶۸۵